

رَمَانُ: أَيُّهَا رَمْعُرُورُ!

نویسنده: پرویز محمدی

ترتیب کننده: https://t.me/Mohammadi_dastan



#رمان_یار_مغرور

#نویسنده_پرویز_محمدی

#قسمت_اول

اسم باران دختری قدی بلند مو های سیاه چشم سیاه گندمی در یکی از خانواده های متوسط بزرگ شدیم یک برادر دارم مادرم معلم پدرم هم داکتر می باشد

مادر : هله بیدار شوو که ناوقت میشه

باران : افف مادر بالاخره با جنگ دعوا بیدار شدم حمام کدم یک پتلون سیاه همراي چین شتری کمی آرایش کدم دیدم طرف آینه قربون صدقه خود رفتم آخر چقدر خوشگلم هههه پایین شدم دیدم همه غذا میخوره

بهیر : تو باز جنگلی ناوقت بیدار شدی

باران : فکر نکنم مربوط خرس های قطبی شوه

بهیر : آدم ناشدنی استی

باران : مه رفتم حوصله ته ندارم

مادر : بیا نان بخور

باران : نی مادر جان میرم ناوقت میشه

از خانه بیرون شدم اففف باز کی شبنم خانم بیدار کنه زنگ زدم برش مثل همیشه
که جواب نداد رفتم بالا دروازه شان تق تق کدم که نو بیدار شدع بود

شبنم :سلام صبح بخیر

باران :مرک سلام ساعت دیدی دختر

شبنم :خوی ته بخو در گل صبح چرا کلایت خراب است

باران :هله پایین شو ناوقت میشه

شبنم :اوکی

بعد از غر زدن های شبنم بالاخره کورس رسیدیم دو ساعت درس داشتیم بعدش
طرف خانه میامدیم

شبنم :وای بچه ره ببیین 😬

باران:خب شاخ داره یا دم 🤔

شبنم :خیلی تبت است 🤔

باران :ها راستی هم خیلی مثل شادی ها است

شبنم : بالاخره از یکی خوشت میایه باز میبینم 😬

باران :در امی خواب خیال باش بچیم

خب خانه رسیدم رفتم در اطاقم لباس مه تبدیل کدم

رفتم پیش ممی جانم سلطان قلبم مه خوب است

مادر :شکر است جان مادر هله غذا تیار است نان ته بخو

باران : باشه

رفتم به اطاقم میخاستم درس بخانم که زنگ شبنم امذ که گفت بیرون بریم خب مه هم تیار شدم میخاستم پایین شوم

مادر : همراهیت نان هم بیاری

باران :باشه

در فکر بودیم که با یک چیز تکر کردم به روی زمین افتادم خیلی احساس درد داشتم که مه هم دان باز گدم

شما کور استین نمیبینین چشم هایتان مشکل دارم بخیالم چند دقعه قبر بابا کلانش هم کشیدم

بی نام : اووووی دختر جان کور مه نه شما استین به جز عینک به داکتر روانی هم ضرورت دارین

باران : آدم لوده به من دیوانه گفتی عجب آدمی استین شما آدم احمق که شبنم آمد گفت جرا اعصابت خراب است

نگو که یک احمق اعصابم مه خراب کده

شبنم : خب جی شد

باران : هیچی بگذریم

یک ساعت قدم زدیم شبم خانه رفت مه هم قدم زده طرف خانه میامدم دیدم هوا خیلی خوب است رفتم پارک چند لحظه با خودم در فکر بودم که یک نفر در پهلویم شیشت

دخترک : سلام خوب استین

باران :تشکر شما خوب استین

دخترک :منتظر کسی استین

باران :نخیر امتو فقط هوا خوب بود اینجا نشستم

دخترک: خو بسیار خوب اسم مه مروه است

باران :خوش شدم نمیفهمم اما زندگیست کی فکرش میکند یک زمانی بهترین دوستم شوه چند حرف بین رد بدل شد بعدش از آنجا رفت اما قبلش مه شماره خوده دادم بزش خوب در اصلش مه دختر بودم همراهی کسی جور نمیامدم خب مه هم خانه رفتم

بهیر :او چشم ما روشن دختر هوایی ما خانه آمد

باران : بلی صاحب اصل نور خانه تان فرشته زمینی تان آمد 🙏

مادر: خوش امدی

باران :خوش باشی بانوی مه

اوووو میفهمین 😳

بهیر :چرا چیغ میزنی او خر

باران : پدرم میایه 😞

بهیر : افففف

کاش نیامد دعا کنین نبیایع خدا جان فقط امشب حوصله شه ندارم

بهیر : بخی اقه دعای نا حق نکو قبول نمیشه

مادر : هله اولاد ها گپ کم کنین اون پدرتان است

باران : شوهر شما است بر مه دوسال میشع مورده

مه هم بلند شدم لباس های خوده تبدیل کدم با یک برزو بلوز راحت رفتم اشپزخانه
که دروازه تک تک شد که جناب شیرزاد آمد رفتم باز کدم گفتم خوش امدی

شیراز (پدر) : خوش باشی

باز که گروپ همه جا را روشن کرده مگم بل برق کی میته من اینجا نوکر استم

باران : من روشن نماندیم

شیراز : الان زبانته هم دراز شده

باران : سمتم امد ترسیده عقب رفتم

مادر : از پیش من روشن مانده

شیراز : تو بد کدی روشن کدی

طرف مادرم رفت همراهی سیلی زدش مادر مه میخاست لت کوب کنه

بهیر : چی گپ است حق نداری سر مادرم دست بالا کنی

شیراز : حالی تو اقه شدی مره یاد بتی م

فقط مه هق هق گریه میکدم خدایا این زجر چی وقت تمام میشه دیدم پدرم رفته
بهیر بغل گرفتم گفت خواهرکم تمام میشه خب منم رفتم به اطاقم دراز کشیدم خب
نفرت مه به پدرم از آن شب که ازدواج کرد شروع شد دگه دست های دخترش را
ایلا گد دختری که کوه برش جان میداد خب در امی فکر ها خوابم خورد با صدای
زنگ بیدار شدم اففف باید امروز بخاطر کار میرفتم رفتم یک پتلون همراهی جاکت
سرش عم چین به رنگ سیاه کمی فیشن کدم مو های مه بلند بسته کدم پایین شدم
بهیر نو پوهنتون میرفت

بهیر : او شادی باز کجا بخیر در خانه آرامت نمیگیرع

باران : نی سیاه سوخته میرم بخاطر کار

بهیر : بیا برسانمت

باران :خودم میرم از خانه بیرون شدم طرف کورس میرفتم خب رسیدم بالاخره با
مدیر حرف زدم و یک صنف طفل ها ره گرفتم اقدر خوش شدم میخاستم برم پیش
شبم زنگش زدم اوکی کد

هله پایین شو پایین منتظرتم

شبم : ع سلام صبح تام بخیر

باران : اگه کتره هایت تمام شده باشه میتانی تشریف بیارید

شبم :آدم

باران : سلام خوبی

شبم : شکر خودت خوبی

باران : شبمممممممممم 😐

شبم :چرا چیغ میزنی

باران : اون پسررررر

شبم : کدام

باران :آین امو روانی آست

شبم : کدام درست گپ بزن

باران : یادت است اون روز اعصابم خراب بود

شبم :خب

باران : این امو روانی است همرایش جنگ کده بودم اینجه چی بد میکنه

شبم : خب فقط بار اولت است جنگ کدی 😂

باران : اعصابم خراب نکو

شبم : اسمش شاهین است او رفیق عمر است

باران : این روانی اینجه زندگی میکنه

شب‌نم : بلی‌ها عزیزم

ما هم به کورس رسیدیم بالاخره بعد دو ساعت درس خلاص شد طرف خانه آمدم با
شب‌نم خداحافظی کردم به خانه رسیدم خانم سلطانه سلام

سلطانه «مادر» ع سلام خوش امدی

باران : خوش باشی جانم چی بوی غذا میایه خیرت باشی سلطانه خانم

سلطانه : امشب مهمان داریم تو هم برو آماده شو جان مادر

باران : این مهمان‌های خوشبخت کی است که از خاطر شان شکم ما هم چرپ میشه
هههه

مادر : مامایت شان میایه

باران : چیی نه دگه کی تحمل کنه

مادر : هله گپ کم کو آماده شو

باران : فقط کدام شاهزاده میایه که آماده شوم

مادر : باران

باران : باشه رفتم

در اطاقم خواستم یک چیزی شیک بپوشم یک بلوز به رنگ سیاه نیمه پتلون کوبای
پاچه کلان پوشیدم یک کریم بعدش ریمل لاینر لبس‌رین به رنگ گوشتی بعدش مو
هایم اتو کردم بلند بسته کردم یک عطر هم دگه به به عجب شی شدیم قربون خود برم
کل بچا برم بمورند هههههه پایین شدم که

بهیر : او چطو مقبول شدی

باران : مه هر وقت مقبول استم فقط تو نمیبینی

بهیر : ها ها مثل اسپ مقبو شدی هههه

باران : آدمم مو هایتیه میکنم چپ شو خرس قطبی

#رمان یار مغرور

#نویسنده_پرویز_محمدی

#قسمت_دوم

مادر : کلان کلان آدم ها استین چپ شوین

در همان لحظه تق تق شد رفتم دروازه ره باز کدم مامایم شان آمدند احوال پرسید
کدم داخل آمدند

رفتم اشپزخانعه که غذا تیار کنم که

ایرج : بوووو

باران : چی مرگت است ترساندیم

ایرج : ههه ترسو کلان دختر

باران : لاهو الله شکر بکش مهمان استی اگنی باز حق ته میدادم

چیزی کار داشتی

ایرج : دیدن تو امیدم

باران : مگم مه کدام برج ایفل استم یا کدام عتیقه

ایرج : نخیر تو ماه استی امروز فکر کنم که ماه از طرف دیگر برآمده مام خواستم که دیدارش نصیب ما هم باشه

باران : راستی شغال ها هم از طرف شب غو غو میکنند چطو که از طرف روز غو غو داره 🤔

از اسپزخانع برادم عجب آدمی است فریده هم خوش است بچه تربیت کده اعصاب مه خراب کد رفتم اطاقم نت مه روشن کدم که مروه مسج کده بود جواب شه دادم بعدش دیدم از نمبر ناشناس مسج آمده تا میخاستم ببینم کی است مادرم صدا کد مه هم نت مه اف کدم بیرون شدم از اطاقم

غذا آماده شد همه دور دسترخوان بودیم که ایرج سیل داشت گفتم چی است خدایا صبر بتی فامیل مامایم به جز خودش هیچ از شان خوشم نمیامد خوب غذا تمام شد من هم رفتم اطاقم میخاستم درس بخانم یادم آمد یکی مسج کده بود موبایل مه گرفتم دیدم جواب دادم نشناختم

خوب گفت نوید کار دارم مه گفتم اشتباه گرفتین من کسی ره به نام نوید میشناسم گفت حتما شماره اشتباه شده خوب مادرم صدا کرد که مامایت شان میره مام رفتم خداحافظی کدم رفتن مه هم لباس های مه تبدیل کدم باید وقت خواب میشدم صبا

روز اول کارم استصبح بیدار شدم دیدم ناوقت شده آماده شدم پایین شدم سلام به
فامیل با محبتم چطور استین

مادر: شکر است دختر قندم

بهیر: علیکم شادی گگم

امروز روز اول کارم است دعا کنین من رفتم

مادر: بیا صبحانه بخور دخترم

نخیر مادر جانم میرم همراهی مادرم و بهیر خداحافظی کدم خیلی استرس داشتم
رسیدم کورس داخل صنف خود شدم و خیلی عالی گذشت مه هم بیرون شدم از
کورس میخاستم پشت شبنم بزم که امروز شکر خدا پایین شده بود خب سلام خوبی
با شبنم احوال پرسى کدم خب ها راستی دیروز از یک شماره مسج آمد بعدش گفت
که اشتباه کدیم

شبنم: راستی

باران: هااا

شبنم: مره موبایل ته

باران: باز چی میکنی در او کله بی مغزت چی میگردد

شبنم: تو مره بتی

موبایل دادم دیدم به او نمبر ناشناس مسج میکنه که نمبر رفیق ته پیدا کدی

شبنم: مومممم الهی بمیری بدبختم کدی چرا برش مسج کدی

شبنم: بان بفهمیم

کی است ویی

باران : دیوانه شدی مگم مرض داری 😞

شبم :چپ شو هله جواب داد گفته که بلی هاا

باران : خب که حالی چی شوه جواب ته گرفتی بتی موبایل مه

شبم : صبر کو پروفش ببین چقه مقبول است

باران : دگه ره مار میخوره ما ره بقه کور خدایا صبر بتی

موبایل از پیشش گرفتم داخل کورس شدیم بعد دو ساعت مثل همیشه به طرف خانه میرفتیم که پیام آمد دیدم امو نمبر نوشته کده معرفی کو ببینم کی استی شبم الهی خیر نبینی مره بدبخت کدی خب جواب دادم مگم مهم است نوشته کد بود که بشناسم خوب نمیفهمم چرا اما خیلی آشنا بود پروفش میخواستم بفهمم کی است ای کاش که جواب شه نمیدادم خب مه هم خانه رسیدم دیدم کسی خانه نیست رفتم خوده راحت کدم خوب مسج کده بود اسمش چقدر آشنا بود شاهین خب مادرم شان آمدند غذا تیار کدم

بهیر : چی خبر از آقای شیراز

باران :من چی میفهمم سیاه گگ

بهیر : بیا برت زن بیدر پیدا کردیم خوب شیشک امو به تو بیخی صحیح است

باران : نشه کالای خودت هم در پشتت بتم از خانه بکشمت

بهیر : نه بابا خورد کلان کار ببین

باران : 😊

خب یک هفته مثل همیشه گذشت و گاه گاهی همراهی شاهین مسج میکند که یک روز گفت بیا ببینمت خب با اسرار زیاد با شبنم بیرون شدم دیدم که نه دگه

باران : شبنممممم بدبخت شدم نه دگه 😞

شبنم : باز چی شده

باران : این همون روانیست چطو امکان داره

شبنم : مگم تو عکس شه ندیدی ؟

باران : خب دیدم مگم مه این روانی رع چهره شه حفظ نکرده بودم خب اون هم مره دید وقتی خانه آمدم مسج کد گفت تو همون شبشک استی باور نمیشه بخدا

باران : هااا متاسفانه مگم ازم معذرت خواست بخاطر اون روز بر عکس تصورم خیلی مودب آرام بود پسر چشم خماری جلد گندمی خیلی جذاب بود خب بعضی وقت ها مسج میکردیم و مه کم کم مجذوبش شده بودم رمضان بود کورس ما هم به دلیل امارت بسته شد مه هم شاهین برم آرامش میداد زیاد تر وقت برم انرژی مثبتم شده بودو مروه هم بهترین دوستم بود خب نزدیک عید بود مه هم در یک گزوپ ادمم کده بود یک دوستم بعضی وقت از بیکاری اونجه مسج میکردم زیاد تر وقت همراهی شاهین مسج میکردم که یک روز از گزوپ برامدم که یکی از گزوپ برم مسج کد که بیا در گروپم مه هم بخاطر بیکاری در گروپم رفتم که با یک پسر به اسم قیس معرفی شدم مه هم برش لالا میگفتم خو پدرم مام رویه آش بهتر شده بود مگم به مه ارزش نداشت

مادر : تیار شدی بیست چهار ساعت در پیش آینه مچم چی میمنی هیچ خلاصی نداری

باران : سلطانه خانم آدمم بالاخره تیار شدم با مادرم بازار رفتم از ساعت نو تا چهار اما هیچی نیافتم

مادر : دختر الهی شوی ببریت مه دگه آمده نمیتانم

باران : خب نیا دگه خانه رسیدم شاهین مسج کده بود جوابش دادم فقط یک روز به عید مانده بودشب پدرم آمد گفت آماده شو میبرمت بازار مه حیران بودم خدایا سرش در جایی خورده منم آماده شدم رفتم بازار بعد از سختی لباس خریدم آدمم خانه به شاهین میج ماندم دیدم جواب داد گفتم کلپ نبودی

شاهین : گفت استم موبایل از خاطر تو آوردیم میشع مسج کنی

باران : اخیش فدایت شوم من دیوانه این کار هایش بودم 😂 شب تا یک بجه قصه کدیم بعدش خواب شدم

بهیر : خرس بخیز هله

باران : اففف نکوو چی گپ است سرت

بهیر : بلند شو تا از نماز میایم آماده باش خانه کاکایم میریم

باران : مگر سنگ در فرقم خورده که در ای گل صبح برم

بهیر : پدرم گفته دلت دگه از مه گفتن بود شادی

#رمان یار مغرور

#نویسنده_پرویز_محمدی

#قسمت_سوم

بلند شدم حمام کدم یک پنجابی به رنگ سفید چادر هفت رنگ موها باز ماندم فیشن هم تموم شد با مادر مهربانم صبح بخیر و همراهی فامیل عزیزم عید مبارکی کدم بهیر آمد چین خود پوشیدم دستکول خوده گرفتم با پدرم بهیر خانه کاکایم رفتم با اینکه دلم نبود

با همه احوال پرسى کدم

عمه نبیلا : اوو چقدر مقبول شدى اما کم لاغر شدى

باران : چون شوهرت تان نان خوده سرم قطع کد لاغر شدیم

عمه نبیلا : زبانت هم خیلی دراز شدع

باران : ها کاش عقل تو هم زیاد می شد 🙄 همه ندیدم هیچی نگفت نت خود روشن کدم دیدم اولین تبریکی شاهین برم داده خیلی خوش شدم با اینکه عاشقش بودم اما برش اعتراف نکرده بودم جواب شه دادم اما دلم میخواست اعتراف کنم خانه رفتم به مروه پیام دادم

باران : مه شاهین دوست دارم اما برش چقسم بگویم

مروه: خیلی آسان بگو عاشقتم

باران : تشکر چی نظریه نیک دادی خودم نمیفهمیدم 😞

مروه : ها یک نظریه

باران : چیه

مروه : نمبرش بتی مه برش میکم

بازان : گفتم راستی

مروه :گفت ها

خب مه نمبر شاهین دادم او برش مسج کده اما او گفته که جرا خودش زبان ندارع
تو وکیلش استی

خب برم گفت منم گفتم چقدر مغرور است خب دیگر شام بود مادرم خانه مامایم
میرفت من هم آماده شدم شاهین مسج کد گفتم میرم خانه مامایم گفت خی بیرون
میشدی مسج کو میخوام ببینمت گفتم درست است خب مه هم پایین شدم در موتر
برش مسج کدم وقتی بیرون شد همراهی رفیق هایش بود طرفم دید اخ قلبم چطو
میلرزید ضربان قلبم بلند رفته بود نفس هایم حبس شده بود موتر تیر شد اما من
چقدر عاشق این بنده خدا بودم که اینجور میشدم خب رسیدم خانه مامایم با همه
احوال پرسى کدیم که مه کارم شمع بود فقط مسج کدن حرف زدن دگه اینکه چقسم
جایی میرم هیچی نمیفهمیدم فقط آدم فضایی ههههه خب شاهین گفت میخوام یک
چیز بگویم گفتم بگو

شاهین : گفت من از روزی که دیدمت خوشم امدی اون چشم های سیاهت دلمه
بورده مه عاشقت شدیم

باران: و ا جام مانده بودم خدایا از خوشحالی نمیتانستم چیزی بگویم خدایا اقدر
خوش بودم که نگو

من هم دوستت دارم عزیزم خب اون شما از دست خوشی تا صبح مسج کدیم اینقدر
خوش بودم که خوابم نمیبرد روز اول عید هم به خوبی سپری شد

روز دوم عید بود بلند شدم اول پیام صبح بخیر از زندگیم بود بعدش هم تیار شدم یک بلوز سفید دیزاین دار همراهی پتلون فولادی مو هایمه بافتم فیشن کدم مثل همیشه شاه دخت شده بودم اوو خدایا چقدر مقبول شدم عاشق خود شدم هههههه

مهمان داشتیم دگه چای تیار کدم مهمان ها رفت مه هم خانه خالیم میرفتم چین پوشیدم مه سلطان قلبم بهیر پایین شدم دگه در راه بودم که در گروپ پیام دادم دیدم در راه بند شده بود طرف چپ خوده سیل کدم دیدم که قیس بود نه دگه باور نمیشه 😳😳 اقدر تعجب گده بودم در گروپ پیام مادم قیس طرف چپ ته سیل کو که دید یعنی دنیا به این بزرگی کی باورش می‌شد که ایقسم یکی دگه ره ببینیم مه خانه خالیم رسیدم اما هنوزم شوک بود برم واقعا

بهار: باز چرا کشتی هایت غرق است

باران: چرت شوهر دادن تره دارم که یکدفعه بی شوهر نمایی 😂

بهار: خدا بزنیست

باران: خب نت روشن کدم دیدم قیس پیام داده

قیس: باورم نمیشه خوارو

باران: ها بخدا دیدن ما باور مام نمیشه بیخی در شک استم ب

روز سوم عید بود مه هم همراهی مادرم خانه شبنم شان میرفتم خب شاهین تا دوازده بجه خواب بود من رفتم با شبنم کنمی قصه کدیم از شاهین کفتم خیلی آدمی خوب است نت روشن کدم شاهین میج کده بود برش گفتم خانه شبنم شان استم گفت وقتی خانه میرفتی مسج کو میخوام ببینمت خب یک ساعت بودیم بعدش خانه

میرفتم برش مسج کدم که برش من خانه میزم گفت بیا امینجه استم وقتی پایین شدم نکو ضربان قلبم باز بالا رفت پسر جذاب من چقدر زیبا شدع بود بیزو دلمه ره بورده بود دگام شیرین شده پیراهن تنبان سیاه که چقدر برش میامد میخاستم ساعت ها آنجا ایستاد شوم نگاهش کنم اخ چقدر این قلب من بخاطرش محکم میتپید

مادر : دختر زود زود بیا مهمان میایه

باران : باشه مه هم به بانه ایسکریم که اصلا دلم نمیشد خریدم و نگاهش کدم باید میرفتم خب دل از دیدنش کدم راهی خانه شدم خانه رسیدم لباس های خوده تبدیل کدم با یک بلوز برزو بالاخره بعد از سه روز یک نفس راحت کشیدم نت مه روشن کدم دیدم شاهین پیام مانده چند دقعہ قصه کردیم بعدش گفت میخوام

از نزدیک ببینمت مه گفتم مه آمده نمیتانم خب تو هر وقت بیرون شوم میبینی دگه

شاهین : خب مه میبینم دوکاندار هم میبینه مه میبینم نانوا هم میبینه باید دیدن ما خاص باشه

باران: مه بیرون شده نمیتانم خودت میفهمی کورس ما هم بسته است

شاهین : لطفا از خاطر مه 🙄

باران : کوشش میکنم اما وعده نمیتم

شاهین : درست است جانم

خب مه هم بلند شدم فکرم درگیر دیدن شاهین بود چقسم و چطورش نمیفهمیدم اما باید یک چاره پیدا میکردم به دیدنش

بهیر : باز چرا مثل گوساله واری چرت میزنی

باران : صدای بهیر از خیالات بیرونم کرد بلند شدم اها مربوط تو خرس نمیشه
رفتم طرف اشپزخانه باز مهمان

هیچ تمامی نداره دگه مه هم غذا آماده کدم که خالیم شان رسیدن احوال پرسى کدم تا
جایی خاله مه زیاد دوست داشتم

ایش : ایشش بیا که برت ینگه نو پیدا کدم

باران : خب کی است باز کی ره میخواهی بدبخت کنی

ایش : بدبخت نی خوشبخت میشه دختر خاله

دیوه : ها ها چیزی که خواهر خنده مه است نفری این جناب است از دست این مه
اصلا همراهی کسی دوست نمیشم

ایش : خوب خودشان مرض دارند پشتم میایه گناه شان هم نیست پسر به این مقبولی


باران : بسیار خود شیفته استی دگه چی بگویمت

خب بالاخره شب شد با خنده گذشت ناوقت شب هم خالیم شان رفت مه هم آدمم به
اطاقم موبایل مه گرفتم دیدم قیس مسج کده جواب شه دادم برش گفتم صبا تصمیم
دارم شاهین ببینم قیس هم خیلی آزارم داد خب بعدش همراهی شاهین تا ناوقت شب
مسج داشتم من هم به دیدن فردا که چقسم ببینمش فکر میکدم که خوابم بورد

مادر سلطانه : باران بلند شو هله خانه کاکایت میرم تو هم برو

باران : من نمیرم مه چی کنم اونجه

بهیر : چی میکنی تنها در خانه بیا بریم ساعتت تیر میشه شادی

باران : نمیرم حالی جبر است وی

پس سر خود در بالشت ماندم یادم آمد وای کاش از خدایم دگه چیزی میخاستم میتانم پیش شاعین برم بلند شدم دیدم رفتن به شاهین مسج ماندم خواب بود بعدش به مروه گفتم میزم پیش شاهین خیلی استرس دارم او هم استرس مه کم داشت دگه مه هم بلند شدم نمیفهمیدم چی بپوشم یک لباس به رنگ آسمانی پتلون کوبای کمی کریم ضد آفتاب چشم هایم مه سر مه کدم ریمل زدم مو هایمه بسته کدم دیدم شاهین پیام مانده بود برش گفتم آمده میتانم فقط پنج دقععه او هم گفت درست است منزل شش بلاک شان خالی بود گفت امینجه بیا خب خانه ما تفاوت زیادی نداشت نزدیک بود مه چین به رنگ سیاه کرمچ های سفید مه همراهی چادر سفید پوشیدم اینقدر استرس داشتم که نمیتانم بیان کنم مه هم دختری بودم که هیچ جای بدون اجازه نمیرفتم و در دلم ترسی هم بود که کسی نبینه

#رمان یار_مغرور

#نویسنده_پرویز_محمدی

#قسمت_چهارم_(پایانی)

مه هم به مادرم زنگ زدم گفتم میرم کارت میندازم خب بالاخر وقتش رسید که میرفتم بار آخر به طرف آینه دیدم دروازه قلف کدم نمیفهمم از استرس زیاد یک وقت دیدم پیش بلاک شان استم برش مسج کدم گفتم امتو بالا بیا خب منم تا منزل پنج بودم اقدر استرس داشتم که پا هایم یاری نمیکد تا دیدمش و ااا یارم زیباتر از همیشه عشق هم عجب چیزی است گاهی وقت آدم ره هوایی میکنه قسمت تقدیر انسان ها ره به چی چیز هایی میرسانه دختری که از هیچ عشقی باور نمیکد امروز

عاشق ترین از همه است وقتی دیدمش ترس از دادنش بیشتر شد نزدیکش رفتم او بیشتر از من هیجان داشت عشق همچین چیزی بوده پنج دقعه پیشش بودم دستم را حبس دستانش کد کاش که امونجع همه چی ایستاد می‌شد دیدنش برام دوا بود خب بالاخره باید خانه میامدم آدمم اما اینقدر خوش بودم دلایلش نمیفهمم اما او قوت قلبم شده بود خانه رسیدم بعدش به قیس مروه مسج کدم قیس که خیلی آزارم داد که اصل او لالایم است که اقدر خوب آدم است خب بالاخره هر روز میگذشت بیشتر دوستش میداشتمخب پدرم بگویم هر روز باز خشن تر می‌شد یک روز آمد مثل همیشه میخواست مادرمه لت کوب کنه باز جنگ باز جنجال نمیفهمیدم چی وقت تمام میشه مادرم خیلی مریض شده بود منم به جز شاهین هیچ کی را نداشتم شاهین هرگز همراه بد رویه نمیکد همیشه کنارم بوددوست هایم همیشه وقت در روز های سخت کنارم بودن از مروه بگویم از سونا بگویم از قیس خب مه چند وقت گذشت مه هم بخاطر مصروفیت میخواستم کورس رسامی همراهی مروه برو شب بود خب شاهین فوتبال میدید مهمان هم داشتن مسج مه ره دیر جواب میداد وقتی پرسان کدم گفت امشب فوتبال است منم قهر کدم گفتم برو فوتبال ته ببیین 😊

شاهین : خب هم میبینم هم مسج میکنم

باران : ضرور نکده برو ببیین مزاحمت نمیشم

شاهین : چرا ایتو گپ میزنی خو مسج عم میکنم امشب فوتبال مهم است جانم مه تو هر وقت استیم

باران : دگام زورم داد گفتم شبت خوش 😊

شاهین خیلی با ناز گفت شبت خوش جانمه خواب راحت

دیدم حواب ندادم 😊 زورش داد او هم مسج خوده ایدیت کد مه هم خوابیدم باید بخاطر فردا کورس میرفتم همراهی مروه خب صبا یک بجه شد برم مسج نکد هر ثانیه تیر می شد دگام اعصابم خراب می شد گناه مه چی بود هوا بارانی بود همراهی مروه کورس رفتم در تمام راه مغز مروع ره خوردم چرا مسج نمیکنه

مروه : خب تو مسج کو

باران : یعنی میگی مسج کنم

مروه :ها هله

مه هم به گفته مروه مسج کدم سلام امی روان کدم سین کد مام پاکش کدم مسج مه گفت که پیشیمان شدی کفتم ها 😊 خب هوا بارانی بود ما هم آشتی کدیم کورس هم بسته بود قدم زده نزدیک خانه میشدم شاهین آزار دادم گفتم بیایم پیشت گفت بیا گفتم نی نمایم خب شاهین گفت از دور خو ببینمت پایین شد هوا عاشقانه مروه هم همراهی آهنگش دگام عاشقانه کده بودیش خوب بالاخره باید خانه میرفتم روز ها همینگونه میگذشت

پشت شاهین خیلی دلتنگ شده بودم او هم من هم در کلینیک پدرم با اسرار بهیر بخاطر یادگیری شروع به کار کردم خب یک روز میخواستم پیش شاهین بروم باز هم یک چین خط دار سفید سرمعی چادر سرمعی کرمچ دستکول سفید با کمی آرایش

رفتم پیشش خب چند دفعه پیشش بودم میخواستم بروم دلم خواست بغلش کنم پس دور خوردم محکم بغلش کدم خیلی ترس از دادنش داشتم خب مه هم کلینیک بخاطر یادگیری میرفتم چند دقت گذشت شاهین روز به روز همراهیم سرد تر می شد مسج

میکدم دیر جواب میداد خیلی اذیت میشدم حتا خیلی گریه میکردم یک روز ازش پرسان کدم گفت مریض استم حوصله زیاد نمیباشه دگه کدام دلیل خاصی ندارع اما روز به ای سرد تر گریه هایم بیشتر می شد زیادتر برم قیس مروه و سونا دلداری مبداد خوب در ای بین قیس سونا هم عاشق هم شده بود زیاد تر وقت دلداری میدادن همه چی خوب میشه اما نه که نمیگذشت روز به روز خراب تر شد دگه اون شاهین سابق نبود با هیچ آدمی حرف نمیزدم او دختری که اونقدر شاد با غرور هیچی نمانده زیاد تر وقت مروه میامد نزدیکم اما هیچی درد مه کم نمیشد تا بالاخره. شوخی شوخی امتحانش کدم راستی راستی جدا شدیم 😭😭 اون روز دگه زمین آسمان جای نمیدادم. همه جی سرم تاریک شد دگه از آن باران هیچی نمانده بود کلینیک میرفتم حتا سر پای خود ایستاد شدم نمیتانستم مادرم به مروه زنگ زد پرسان کد اما نه بعدش روز ها به شاهین عذر میکردم که مره تنها نمان اما نه که گوش شنوا نداشت حتا نمیدید چی به سر من آمده باز هم مسج میکردم باز هم سرد جواب میداد یعنی با اینکه جدا شده بودیم روز بع روز افسرده تر میشدم دگه اون باران هیچی نمانده بودگپ مه در سیروم رسیده بود خب لاغر تر شده رفتم کار من شده بود گریه کدن با همه میگفتم خوب استم اما گریه میکردم اقدر برش ضرورت داشتم اما نبود دگه افسرده شده بودم به اسرار مادرم پوهنتون شروع کدم بخش نرسینگ کورس انگلیسی اما باز هم اصلا حال خوب نشد قیس مروه سونا همیشه کنارم بودن تنهایم نگذاشتن اما باز هم دلم کسی که میخواست نبود ده ماه گذشت از نبودش تلخ ترین قسمتش اینجاست آقای شاهین حالا در امریکا نامزاد میشه مه ده ما گذشت جای شه به بهترین ها ندادم محبت دوست داشتتم ذره یی کم نشد گریه کردیم دو هفته قبل کوچ کدیم همه خاطرات که داشتم تمام شد اما قصه عاشقانه من نا تمام شاهین باران با احساس کشت در این مدت مشکل عصبی پیدا کدم پیش داکتر روانی رفتم اخ ده ماه گذشت قلب خود قانع نتانستم ده ماه نخیر ده سال گذشت اینقدر مانده برم در مقابل هم زانو بزنم برش عذر کنم روزی که جای که عشق

فهمیدم ایلا کدم خیلی دلم میخواست برم بغلش کنم اما نشد دگه باران سابق نشد
میگه خوبم اما هر گپ شاهین هزاران بار قلبش شکست هیچ گاهی دگه نمیتانه
آنقدر عمیق بخنده

میگه که

بعد از این عشق به هر عشق جهان میخندم

هر کی آورد سخن از عشق به آن میخندم

روزی از عشق دلم سوخت خاکستر شد

بعد ازین سوز به هر سوز جهان میخندم

خنده بی تلخ من از گریه غم انگیز تر است

کارم از گریه گذشته به آن میخندم

دگر بعدش نتانستم عاشق در سر قلبم سنگ صبور ماندم امروز ده ماه شد اما مثل
روز اول عاشق چشم‌های خماریش استم ای کاش بر میگشت قسم خوردم دگر
ازدواج نکنم به پایش میمانم عشقم فراتر از گفتن این حرف ها بود به پایش تا آخر
میمانم بعدش در قلبم هیچ کس جا نمیتم میگذارم همه بفهمه عشق این است تا آخر
عمر به پای کسی که برگشت ندارع انتظار میکشم 😊 هر روز میگذشت زخم قلبم
تازه تر می‌شد دیوانه ها واری شده بودم وقتی از درد زیاد دیوانه میشی مردم
دیوانه گی ته میدید نه زخم هایت به روز به روز جای خالیش در قلبم بیشتر احساس
می‌شد هرگز نتانستم فراموشش کنم یک لحظه هم روزی خبر شدم نامزاد میشه
ویرانتر از همه وقت شدم اما در روی خود نارورم اگه آخرین آرزویم باشه دیدن
یار بی وفایم است سختی های که ده ماه کشیدم فراتر از حرف ها است با هیچ کلمه
نمیتانم بیان کنم در قلبم برای همه کس نفرت باز کد جز خودش قلبم برای همه

سنگ شد هیچ حس ترحمی در مقابل هیچ کی نمانده اقدر جز خودش در مقابلم وفایی
کد میتانستم از خاطرش با همه دنیا بجنم اما وقتی خودش نخواه نتانستم همرای
خودش بجنم نتانستم به زور کنارم نگاهش کدم شاید هم محبتم زیادی بود شاید عم
خیلی جا ها کم گذاشتم در من غروب رخ داد که هرگز طلوع نکده بود

پایان

(پرویز_محمدی)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**